

# تفسير سورة الإخلاص

مؤلف

شيخ احمد بن زين الدين احسائي

(١١٦٦ - ١٢٤١ هـ ق)



\* مقدمة مفيد و روشنگر

\* تفسير سورة توحيد

\* تفسير باطن بسمله

\* فرق بين «واحد» و «احد»

\* اسامی گوناگون سوره و وجه تسمیه هریک

\* بیان معنی «صمد» و بیان الاقوال فيه

تحقیق

غلامرضا نقی



شروېشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي  
پرتال جامع علوم انساني



مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

مؤلف

عالم جلیل القدر شیخ احمد بن زین الدین بن شیخ ابراهیم بن صفر بن ابراهیم احسائی بحرانی - قدس الله سره -، در رجب سال ۱۱۶۶ هـ در احساء دیده به جهان گشوده و در اواخر ذی القعدة سال ۱۲۴۱ هـ بین راه مدینه منوره و مکه معظمه از دنیا رفته است. جنازه اش را به مدینه آورده و در قبرستان بقیع جنب قبور ائمه معصوم بقیع (سلام الله علیهم) به خاک سپرده اند.

وی در اواسط عمر شریفش سفری به ایران داشته و مدتی را در دارالعباده یزد سپری کرده است، سپس به اصفهان رفته و مدتی آنجا اقامت گزیده است. در این دو شهر از ایشان استقبال شایانی شده است و بزرگان و امرا و علما و عامه مردم به خوبی از شیخ استفاده کرده و احترام می گذاشتند.

شیخ بعد از مدتی قصد بازگشت به وطن می کند، که حاکم آن عصر - فتحعلی شاه قاجار - از شیخ احمد تقاضای اقامت در تهران را می کند، شیخ هم این دعوت را پذیرفته و مدتی در تهران می ماند، لکن بعد از مرگ شاه قاجار، فتنه، فساد و هرج و مرج ایران را فرا می گیرد، لذا شیخ تصمیم می گیرد بقیه عمر خود را در عراق به تألیف و تحقیق پردازد.



اساتید و شاگردان شیخ

برخی از اساتید و مشایخ روایت ایشان عبارتند از: مرحوم سید علی طباطبائی، صاحب کتاب شریف «ریاض المسائل» و شیخ جعفر نجفی و میرزا مهدی شهرستانی رحمة الله علیهم.

بعضی از شاگردان ایشان که از وی اجازه روایت داشته اند عبارتند از: سید ابراهیم کرباسی، صاحب کتاب «اشارات» و شیخ اسدالله شوشتری، سید کاظم رشتی، حاج محمد ابراهیم کرباسی، و شیخ محمد تقی و شیخ علی تقی، و صاحب کتاب شریف «جواهر الکلام»، و میرزا علی محمد باب.<sup>۱</sup>

آثار

- از شیخ احمد آثار گرانمایی به جای مانده است که برخی از آنها عبارتند از:
- ۱- «شرح زیارت جامعه کبیره»، کتابی است مبسوط که مشتمل است بر افکار و اعتقاد راسخ شیخ نسبت به ائمة اطهار (ع).
  - ۲- «شرح بر مشاعر» ملاصدرا.
  - ۳- «شرح تبصرة» علامه حلی.
  - ۴- الفوائد و شرحه «فی الحکمة والكلام».
  - ۵- «شرح حکمة العرشية».
  - ۶- کتاب «احکام کفار» قبل و بعد از اسلام.

قریب یکمصد رساله کوچک و بزرگ در باب کلام، حکمت، فقه، اصول و تفسیر از ایشان به جای مانده است، که یکی از آن رسائل، رساله حاضر در شرح سوره توحید می باشد.<sup>۲</sup>

۱. روضات الجنات، ج ۱، ص ۸۹.

۲. همان، ص ۸۸ و ۸۹.

سخن بزرگان درباره ایشان

مرحوم خوانساری، صاحب «روضات الجنات» درباره شیخ احمد این گونه سخن گفته است:

وی در اغلب علوم مهارت کاملی داشته، و خاصه در فقه و اصول و علم طب و ریاضی و نجوم تبصری شایسته داشته اند. از ایشان دیوان شعر و مراثی طولانی در مصائب اهل بیت (ع) و مدح آنها به جای مانده است. ایشان نسبت به متصوفه و طریقه موهون آنها حساسیت خاصی داشته اند<sup>۱</sup>.

در آخر رساله حاضر در جواب سؤالی که از شیخ شده است، نسبت به بیان راه ریاضت و چگونگی تحصیل معرفت و سعادت، ایشان این گونه جواب می دهند:

إنّ طریق الحقّ و نهج الصدق في الرياضة هو ما سنّه ائمّه الهدی (ع)، و هو أن تسلك الطريقة المستقیمة في الإحوال و الأفعال و الاقوال ... و أما ما ذكره أهل التصوّف و أصحاب التقشف من الرياضات و الأذکار التي لم ترد عن الائمة الاطهار (ع) فذلك ذخرف القول يفعلونه غروراً، ... و هو سبیل الفجّار و طریق النار فاجتنبوه لعلکم یهدون.

صاحب کتاب شریف «أعیان الشیعه»، به نقل از سید شفیح موسوی در کتاب «روضه البهیة في الطرق الشفیعیة» می نویسد:

شیخ احمد احسائی، شخصی ذاکر و متفکر بوده که غالباً در سکوت بسر می برد، مگر اوقاتی که جواب به سؤالات می دادند و یا اینکه تدریس می کردند.

ایشان کتاب شریف «اصول کافی» مرحوم کلینی و «استبصار» مرحوم شیخ طوسی را تدریس می کردند، بعضی از علمای زمان ایشان درباره شیخ مسایلی را مطرح کرده اند که من چیزی از آنها را نمی دانم، و آن چه از ایشان سراغ دارم خوبی است.

۱. روضات الجنات، ج ۱، ص ۸۸ و ۸۹.



بعضی از علمای معاصرین ایشان، نسبت کفر به او دادند و دلیل آنها هم نظرات شیخ است درباره معاد جسمانی، و معراج جسمانی پیامبر-صلی الله علیه و آله- و بعضی مسایل دیگر، که البته من هیچ کدام از اینها را در کلمات شیخ احمد ندیدم، و آنچه من باید بگویم اینکه: اکثر این هجویات و مفاسدی که در فرقه شیخیه به وجود آمده است از گفتار و اعمال دو تن از شاگردان نزدیک شیخ به نام «سید کاظم رشتی» و «میرزا علی محمد باب» سر چشمه گرفته است.<sup>۱</sup>

## علت مهاجرت از عراق

صاحب «روضات الجنات» می نویسد:

اختلافات و دشمنی های فراوان از طرف بعض فضلای عراق نسبت به وی انجام شد، و همین مسایل باعث هجرت او از عراق شد. از باب نمونه به سران و بزرگان نامه ها می نوشتند که شیخ احمد احسائی کافر شده است، مشرک شده است. و عقاید مردم را نسبت به شیخ متزلزل می کردند. به این هم قناعت نکرده و روزی جزء چهارم کتاب شریف «شرح زیارت جامعه» شیخ را که در آن اشاراتی به بعض لغزشهای خلفا و مطاعن آنها شده بود برداشته و اورا قی را با حیلۀ بسیار به آن افزودند که در آنها نسبت ناروا به شیخ داده شده، مثلاً «شیخ احمد قایل است که امیرالمؤمنین(ع) خالق و رازق است، و او زنده کننده و میراننده مردم است»، و با این گونه نسبتهای ناروا قصد نابودی شیخ را داشتند.

این کتاب را برداشته و پیش متوکل از شیخ سعایت کردند. متوکل درصدد آزار و اذیت شیعیان عراق و خاصه شیخ احمد احسائی برآمد. و لذا شیخ تصمیم به هجرت از عراق به سوی مکه معظمه گرفتند. و با اقتداء به سرور شهیدان حضرت امام حسین(ع) به طرف مکه رهسپار شدند، و لکن أجل مهلت رسیدن به خانه خدا را نداد و در بین راه دار فانی را وداع گفتند. و جنازه اش را به مدینه برگردانده و در جوار معصومین بقیع(ع) به خاک سپردند. در مراسم

عزای وی صاحب کتاب شریف «اشارات» و «المنهاج» سه روز در اصفهان به سوگ نشستند.<sup>۱</sup>

### رسالة حاضر

مؤلف، این رساله را در پاسخ به درخواست یکی از شاگردانش نگاشته است. وی درباره علت تألیف این رساله این گونه اشاره دارد:

قد أرسل إلي السيد الجليل والسند النبيل الأوحى الممجد السيد محمد بمسائل طلب مني جوابها على غير ما يذكره المفسرون ظاهراً، و شدّد في الطلب و أطال و أسهب، و كان القلب مشتتاً و العزم متهافتاً ليس لي وجدان من اختلاف أحوال الإخوان و الزمان.

وی آیات سوره اخلاص را به روش تفسیر آیه به آیه و با مذاق عرفانی تفسیر کرده است. در تفسیر بعضی آیات مثل آیه شریفه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ از اقوال مفسرین شیعه و سنی استفاده کرده و در تفسیر بعض آیات از روایات ائمه معصومین (ع) بهره کافی برده است. وی در این زمینه از کتاب «توحید» صدوق بیشتر استفاده کرده است.

بعد از تفسیر سوره اخلاص به تفسیر آیه شریفه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ...﴾ پرداخته و در تفسیر این آیه شریفه از احادیث ائمه (ع) بهره برده است. به مناسبت بحثی پیرامون تعداد انبیاء عظام و فرق بین رسول و نبی کرده است. سپس به سؤالاتی درباره حقیقت ولایت و معانی بعضی از احادیث ائمه (ع) می پردازد و به آنها پاسخ می دهد. در آخر رساله نیز درباره طریقه ریاضت و تحصیل سعادت و معرفت بحث کوتاهی کرده است.

### نسخه های این رساله

از این رساله دو نسخه خطی در دسترس است که هر دو مورد استفاده قرار

۱. روضات الجنات، ج ۱، ص ۸۸ و ۹۰.



گرفته :

۱- نسخه خطی کتابخانه مرحوم آیه الله مرعشی (ره) به شماره مجموعه ۶۱۱۱، برگ ۶۷-۵۶.

۲- نسخه خطی از کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۱۸۰۱، ۱۹ برگ. لازم به ذکر است که این نسخه از نسخه قبلی کامل تر است، و در مرحله استنساخ با توجه به اینکه دیرتر در سترس قرار گرفت از نسخه اولی استفاده شد و با نسخه دو نیز مقابله شده است. کتابت این نسخه در رجب سال ۱۲۲۵، به پایان رسیده است.

والسلام

محمد حسین درایتی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی







## [مقدمة المؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد وآله الطاهرين .

أما بعد، فيقول العبد المسكين أحمد بن زيد الدين الأحسائي :

قد أرسل إليّ السيّد الجليل و السند النبيل الأوحد الممجد السيّد محمد بمسائل طلب مني جوابها على غير ما ذكره المفسرون ظاهراً، و شدّد في الطلب و أطال و أسهب، و كان القلب متشتتاً و العزم متهافتاً ليس لي وجدان من اختلاف أحوال الإخوان و الزمان .

و لكن لا يمكنني غير إجابته و إسعاف طلبته، فكتبت ما تيسر و تركت ما طال أو تعسر؛ إذ لا يسقط الميسور بالمعسور، و إلى الله ترجع الأمور .

قال - سلّمه الله - :

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي لا يردّ سائله، و لا يخيبّ آمله، بابه مفتوح لسائله و حجاب مرفوع لآمليه، و صلى الله على مفتاح كنوز أسرار محمد و آله الطاهرين، سادة أهل أرضه و سمائه .

بعد، فيا مفتاح كنوز أسرار أهل العصمة، مولانا و قبلتنا و قرّة عيننا و أستاذنا و محيي نفوسنا من حيرة الشكوك و الشبهات، و شمس سماء الحسن و الفضل و المجد و الفيوضات، أشرف علماء الأوّلين و الآخرين، و زبدة قاطبة العرفاء السابقين و

١ . عوالي اللآلي، ج ٤، ص ٥٨، ح ٢٠٥؛ بحار الأنوار، ج ٨١، ص ١٠١، باب ١٢، في صلاة الموحّل و العريق . . . ، ذيل ح ٢ .

اللاحقين، و معدنَ الحقائق الإلهية، و بحارَ المعارف الربانية، و صاحب النفس القدسية اللاهوتية، الرؤوف الرحيم، البرّ الحليم، الذي قصرت السنن الأعلام عن بلوغ حقيقة جلاله و حسن حاله كما يليق به، مفقودَ القدر، فخرَ خواصّ أهل العصمة، شيخنا الجليل، مولانا الجميل، مستجمع الحقائق و المعارف، مشكاة أهل العلم و المعرفة، و باب مدينة أسرار أهل العصمة، الشيخ أحمد بن زين الدين سلمه الله من الآفات و البليات، و حشره الله مع ساداته في بحبوحات الجنان .

أنا عبدكم السائل بباب فيوضاتكم، الأمل بجنابكم أن لاتردّ حقيقة سؤالي، و أن تكشف الغطاء لحقيقة مسألتي بحقّ الله - العليّ العليم، الكريم الذي لا يردّ سائلاً - عليك .

و بحقّ ساداتك الأطهار بيّن لي حقيقة سورة التوحيد من أولها إلى آخرها؟  
أقول: حقيقة سورة التوحيد لبيانها وجوه كثيرة لا يدخل حصرها تحت علمنا، و إنّما نتكلّم عليها بما حضرنا حال الخطّ ممّا نعرف ممّا أذن ببيانه .

### [ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ]

فقول: قد قام الإجماع و دلت النصوص بأنّ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ آية منها<sup>١</sup>، فتدخل في المسؤول عنها، و حيث علم بالنصّ أن هذه السورة تسمّى نسبة الربّ، كما رواه في (التوحيد) عن الصادق (ع) قال: «إنّ اليهود سألوا رسول الله فقالوا: انسب لنا ربك . فلبث ثلاثاً لا يُجيبهم، ثمّ نزلت ﴿قل هو الله أحد﴾ الحديث<sup>٢</sup> .

دلّ ذلك على أنّ البسملة مشتملة على النسبة، إلّا أنّها على جهة الباطن و التأويل . و الإشارة إلى ذلك على سبيل الإقتصار و هو أنّه روي عن الصادق (ع): «الباء بهاء الله، و السين سناء الله، و الميم مجد الله»<sup>٣</sup> . و في رواية «مُلك

١ . الامالي، للصدوق، ص ١٤٨، المجلس الثالث و الثلاثون، ح ١ .

٢ . التوحيد، ص ٩٣، باب معنى قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، ح ٨ .

٣ . معاني الاخبار، ص ٣، باب معنى بسم الله الرحمن الرحيم، ح ١ .

اللّه»<sup>١</sup>.

فنسب نفسه بأثّه ذوالبهاء وهو الضياء، و المراد به ما ابتدعه من الوجود بمشيئته .  
وهو إشارة إلى العقل الكلّي المشار إليه بقوله: ﴿مثل نوره كمشكوة فيها مصباح﴾<sup>٢</sup>  
الآية، و ما له من الرؤوس و الوجوه العقلية، و هي عقول جميع الموجودات، و  
هي أشعة ذاته .

و أنّه ذو السناء و هو نور الضياء، و المراد به ما سواه من العين بإرادته . و هو  
إشارة إلى النفس الكلّية، و هي المشار إليها بقوله: «و لا أعلم ما في نفسك» و هي  
اللوح المحفوظ مع ما لها من الرؤوس و الوجوه النفسية، و هي نفوس جميع  
الموجودات، و هي أشعة ذاتها .

و أنّه ذو المجد و هو الكرم هنا . و «الملك» على الرواية الأخرى يراد به ما يراد  
بالمجد، و المراد به ما حدّده من المفعولات بقدره .

و هو إشارة إلى عالم الملك من الاجسام و الاعراض و النسب و الاوضاع و غير  
ذلك، فكانت العوالم الثلاثة نسبة له، لأنّها أثر فعله .

و المراد بالنسبة: الصفة، أي وصف نفسه لهم بصفة فعله و أثره، و ذلك لأنّ  
الفعل صفة الفاعل، و الاثر صفة المؤثر .

«فالباء» إشارة إلى المفعولات العقلية، و «السين» إشارة إلى المفعولات النفسية،  
و «الميم» إشارة إلى المفعولات الجسمانية .

و هذه المراتب الثلاث ظواهر النسبة و مراكز بواطنها، و الاسماء الثلاثة - التي  
هي مسميات و هي ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ - مقوماتها و بواطنها؛ و ذلك لأنّ  
اسم الله هو المراد من «الباء» و المشار بها إليه، و اسم الرحمن هو المراد من «السين»  
و المشار بها إليه، و اسم الرحيم هو المراد من «الميم» و المشار بها إليه .

و بيانه أن نقول:

«الله» سبحانه هو المنسوب، و الألوهية نسبة و «الباء» محلّها و صورتها .

١. المصدر، ح ٢ .

٢. النور (٢٤): ٣٥ .

و «الرحمن» تعالى هو المنسوب، و الرحمانية نسبة، و هي الرحمة التي وسعت كل شيء، و «السين» محلّتها و صورتها.

و «الرحيم» عزّوجلّ هو المنسوب، و الرحيمية نسبة، و هي الرحمة المكتوبة، و «الميم» محلّتها و صورتها.

«فالباء» صورة للألوهية التي هي صفة الله تعالى، و هي الجامعة لصفات القدس كالسبحان و القدّوس و العزيز و العليّ و ما أشبه ذلك، و لصفات الإضافة كالعلم و السميع و البصير و القادر و المدرك و ما أشبه ذلك، و لصفات الخلق كالخالق و الرازق و المعطي و ما أشبه ذلك.

و «السين» صورة الرحمانية التي هي صفة الرحيم تعالى، و هي الجامعة لصفات الإضافة و صفات الخلق.

و «الميم» صورة الرحيمية التي هي صفة الرحيم تعالى، و هي الجامعة لصفات الخلق.

و هو سبحانه وصف نفسه لعباده و تعرّف لهم بنسبة في صفته كما أشرنا إليه، فقال: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾.

فالألوهية جبروت في الدهر العلوي و «الباء» صورة لرتبتها و محلّتها، و الألف القائم في «الله» صورة معناها.

و الرحمانية ملكوت في الدهر السفلي، و «السين» صورة لرتبتها و محلّتها، و الألف المبسوط في «الرحمن» صورة معناها.

و الرحيمية مُلك في الزمان و «الميم» صورة لرتبتها و محلّتها، و الألف الراكد في «الرحيم» صورة معناها.

و الظاهر بهذه الصفات الثلاث في السرمد أظهرها في مراتبها، فتعرّف بصفاته لجميع مخلوقاته.

فقد تضمّنت البسملة نسبته سبحانه لعباده بالتلويح كما أشرنا إليه، و بالتصريح كما هو ظاهر الاسماء الثلاثة، و هي: الله الرحمن الرحيم.

و فيها إشارة إلى ما تضمّنتها السورة؛ لأنّ سرّها في البسملة و ذلك أنه قال: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فوصف نفسه بالشيئية و نفاها عن غيره إلّا به.

الاترى كيف جعل العوالم الثلاثة -المسمّاة: بالجبروت و الملكوت و الملك

المشارَ إليها بحروف «بسم» - اسماً لصفاتهِ الثلاث، و الصفاتِ الثلاثِ اسماً له في ظهوره بها، فكان هو الله الاحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً أحد.

ثمّ اعلم أنّ «البسملة» اسم الله الاعظم. و في الدعاء «أسألك باسمك بسم الله الرحمن الرحيم»<sup>١</sup>.

و إنّما قال الرضا(ع): «إنّ بسم الله الرحمن الرحيم أقرب إلى الاسم الاعظم من سواد العين إلى بياضها»<sup>٢</sup> لأنّ لفظ «البسملة» الاسم اللفظي الذي هو سواد العين أقرب إلى المعنوي الذي هو بياض العين.

و التمثيل مأخوذ من ظاهر الظاهر، فإنّ البياض عبارة عن البساطة و السواد عن التركيب. و لو أخذ من الباطن لعكس؟ لأنّ النور في السواد لا في البياض. و لما كان كلامه(ع) في اللفظ ناسب أن يقول: «أقرب إلى الاسم الأعظم» إذا الاسم هو المعنوي الذي هو الصفة المشتملة على التجريد و التفريد و التوحيد و التحميد.

و نحن لما كان كلامنا في اللفظ و المعنى، بل في المعنى يناسب أن نقول: «هو الاسم الاعظم»؛ لأنّ الاسم الاعظم له أربعة أركان: الأوّل: التوحيد الحقّ، و الثاني: القائم به، و الثالث: الحافظ له، و الرابع: التابع فيه. فالأوّل «الله»، و الثاني «الرحمن»، و الثالث: «الرحيم»، و الرابع: «بسم»؛ هذا باعتبار الصفات.

و باعتبار الذات ما روي عن الكاظم(ع): «فالأوّل: لا إله إلاّ الله، و الثاني: محمّد رسول الله -صلى الله عليه و آله- و الثالث: نحن، و الرابع: شيعتنا»<sup>٣</sup>. و لا

١. المقنعة، ص ١٧٤، باب الدعاء بين الركعات؛ الاقبال، ص ١٩٨، الباب الخامس و العشرون؛ المصباح، للكفعمي، ص ٢٦٠، الفصل الثامن و العشرون؛ مصباح المتهجّد، ص ٣٤١، دعاء آخر للحاجة بعد صلاة الجمعة؛ البلد الامين، ص ٢٢٥، في دعاء السحر لعليّ بن الحسين(ع)؛ مهج الدعوات، ص ٣٢١، في دعاء سلمان الفارسي.

٢. تفسير العياشي، ج ١، ص ٣٥، ح ١٣؛ جامع الاخبار، ص ١١٩، باب ٢٢، ح ١.

٣. الكافي، ج ١، ص ٤٨٣، باب مولد موسى بن جعفر(ع)، ذيل الحديث الطويل ٤. و



إله إلا الله هو التوحيد الحق، و هو توحيد الله في ذاته: ﴿و قال الله لا تتخذوا إلهين إثنين إنما هو إله واحد﴾،<sup>١</sup> و توحيده في صفاته: ﴿ليس كمثله شيء و هو السميع البصير﴾،<sup>٢</sup> و توحيده في أفعاله: ﴿الله الذي خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شيء سبحانه و تعالى عما يشركون﴾<sup>٣</sup>، و توحيده في عبادته: ﴿فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه أحداً﴾<sup>٤</sup>.

و «البسمة» مشتملة على الأربعة الأركان في الظاهر و الظهور و المظهر .  
الأول: الظاهر بالألوهية، و الثاني: الظاهر بالرحمانية، و الثالث: الظاهر بالرحيمية، و الرابع: الظاهر بيسم .

و أمّا الظهور، فظهور الظاهر في ظهوره فيما لكل ركن فيه .  
و أمّا المظهر، فظهور الظاهر في المظهر له فهي الاسم الأعظم؛ لأنّ سرّ الكتب في القرآن، و سرّ القرآن في الفاتحة، و سرّ الفاتحة في البسمة.<sup>٥</sup>  
و لا ينافي هذا أنّ سرّ البسمة في الباء و سرّ الباء في النقطة لدخول ذلك، و لما كان أشرف الأكوان كون الاسم الأعظم و الوجود مبنياً عليه، و جب أن يكون أول الموجودات؛ لعليته، و الكتاب التدويني طبق الكتاب التكويني كان الاسم الأعظم أول التدويني لعليته، و هو ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾، و ذلك مقتضى المطابقة .

فيه: ثم قال الراهب: فأخبرني عن الاثنين من تلك الأربعة الأحرف التي في الأرض ما هي؟ قال: أخبرك بالأربعة كلها، أمّا أولهنّ فلا إله إلا الله وحده لا شريك له باقياً، و الثانية: محمد رسول الله - صلى الله عليه و آله -، و الثالثة: نحن أهل البيت، و الرابعة: شيعتنا منّا . . . . .

١ . النحل (١٦): ٥١ .

٢ . الشورى (٤٢): ١١ .

٣ . الروم (٣٠): ٤٠ .

٤ . الكهف (١٨): ١١٠ .

٥ . لاحظ مصابيح الأنوار، ج ١، ص ٤٣٥؛ الأنوار النعمانية، ج ١، ص ٤٧؛ يتابع

المودة، ص ٧٩، باب ١٤ .

## [﴿قل هو الله أحد﴾]

ولما تجلّى بجوده ونسب نفسه للمكثفين وخصوص السائلين بما يخفى من الإشارة، نسب نفسه لهم بما يظهر من العبادة وذلك لهم بهم، فأمر نبيه أن «قُل» يا محمد «هو»، أي الربّ المسؤول عن نسبه، الظاهر لهم بهم ليتنبهوا ويثبتوا الثابت المحتجب عن درك الأبصار والحواس، أو «قُل» يا محمد «هو» أي الذي أمرك، أو «هو الله أحد» أي الذي أدعوكم إلى عبادته «الله أحد» أي التام في واحديته، الكامل في أحديته.

«أحد» يعني الله واحد في ذاته، واحد في صفاته، واحد في أفعاله، واحد في عبادته.

فالواحد صفة الأحد، فكان الواحد بعدد ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾ ولا يتم إلا بالأحد، فهو معنى ﴿بسم الله الرحمن الرحيم﴾. و إليه الإشارة بقوله تعالى: ﴿وإذا ذكرت ربك في القرآن وحده ولوا على أدبارهم نفورا﴾<sup>١</sup>.

وإنما قال: «أحد» ولم يقل «واحد» لأن الواحد لا يستوعب مراتب التوحيد الأربع إلا بتكرره؛ إذ لا يقال للواحد في أكثر من مرتبة من مراتب الأحد؛ لأن الواحد صفته الأحد كما تقول: «زيد قاعد» «زيد راكب»، فواحدية الذات غير واحدية الصفات، وهي غير واحدية الأفعال، وهي غير واحدية العبادة، فالأحد لا يتغير في صفاته، والصفة تتغير في مراتبها كزيد فإنه لا يتغير في صفاته، و كالقائم والقاعد والراكب فإنها تتغير في مراتبها بخلاف الأحد؛ ولأن الواحد يدخل في العدد ولو بضم آخر إليه.

ولهذا قال أمير المؤمنين (ع): «واحد لا يتأويل عدد»<sup>٢</sup>؛ لأن الواحد قد يدخل في العدد في بعض الأحوال، فإذا أريد استعماله في حقه تعالى احتيج إلى قيد أو تمة

١. الإسراء (١٧): ٤٦.

٢. انظر نهج البلاغة، ص ٢٧٨، الخطبة ١٥٢؛ التوحيد، ص ٨٢، باب معنى الواحد و التوحيد و الموحد، ح ٧٣.



كما فعل (ع)، بخلاف الأحد؛ و لأنّ الواحد لا يستوعب الكثرة في وحدته تقول «ما في الدار واحد» و يجوز أن يكون فيها اثنان؛ لأنّه وجه من وجوه الأحد كما هو شأن الصفة، بخلاف الأحد فإنّه يثبت بثبوت القليل و الكثير إذا قلت: «في الدار أحد» و ينتفي بانتفائه القليل و الكثير إذا قلت: «ما في الدار أحد». تنبيه و إشارة إلى القيومية في كلّ شيء، و لهذا قيل: إنّ الواحد تسعة عشر و تمامه الأحد، يعني أنّ الأحد يراد منه معناه لا عدده، فيكون عشرين، و هي «كاف» الكون المستديرة على نفسها التي هي علّة الموجودات.

و قولنا: «يثبت بثبوت القليل و الكثير» لانريد أن ثبوت الكثرة به، إنّما هو لانبساط معناه على الافراد المتعدّدة على سبيل الشمول أو البدليّة؛ ليصدق عليه أنّه كلّ أو كلي.

و إنّما نريد أنّه فرد بكمال البساطة، و إنّما يتناول الكثير بوجوه له و مظاهر مع وحدته تحدث عنه الكثرة و تعدم عند الوحدة؛ و لهذا اختصّ بسورة التوحيد، و لذلك سمّيت هذه السورة سورة التوحيد بخلاف الواحد، فإنّ حصول البساطة المطلقة إنّما هي بتخصيص إرادة لها غير أصل الوضع لاستعماله في الأنواع و الاجناس و المركّبات.

و أمّا قول بعضهم: إذا كان لفظ «الله» علماً، أو جزئياً لزم أن يكون لفظ «أحد» في ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ لغواً، فينبغي أن يحمل الأحد على الواحد، و حيثذ يشكل تسميتها بسورة التوحيد إلّا أن يقال: تسميتها باعتبار آخرها على طريقة عموم الاشتراك؛ لأنّه يراد بلفظ «أحد» أحد معنيه أولاً، و الآخر ثانياً، انتهى.

ففيه: أنّ «جزئياً» إن أريد به المعنى الاصطلاحي له، يصحّ؛ لاستلزامه لكلّي يدخل هو مع مشاركته - من الافراد الموجودة و لو بالفرض - تحته، أي تحت الكلّي. و إن أريد به معنى الشخص، لم يصحّ؛ لاستلزامه معنى التحديد. و إن أريد به معنى البساطة و التفرد الحقيقي، لم يكن حمل «أحد» عليه لغواً؛ فلا حاجة إلى التكلّفات.

ولمّا امتنع في حقّه تعالى أن يكون كلياً أو جزئياً، أو كلياً أو جزءاً، أو عامّاً أو خاصّاً، أو مطلقاً أو مقيداً، أو مبهماً أو متعيّناً، احتيج في إطلاق «واحد» عليه إلى



تخصيص إرادة؛ ليكون موافقاً لمعنى «أحد» فإن معنى «أحد» البساطة والواحدة المنزهة عن الكلّي والجزئي، والكلّ والجزء، والعموم والخصوص، والإطلاق والتقيّد، والإبهام والتعین، وغير ذلك في أصل الوضع. وتناوله لشيء من ذلك إنّما هو بتخصيص إرادة ما استعمل فيه من عموم وخصوص وحكاية وغير ذلك.

ولهذا لا نقول في فصيح الكلام «زيد أحد» إلا على معنى الحكاية أو إرادة أخرى، ونقول في فصيح الكلام: «زيد واحد». ونقول: «الله أحد» في فصيح الكلام بأصل الوضع، ولا نقول «الله أحد» إلا بتخصيص إرادة التفريد البحت، فافهم.

ولما كانت الوحدة المستفادة من الواحد لاتنافي مطلق الإشارة من دلالة اللفظ، ولهذا قلنا: إنّ الأحد هو الواحد في ذاته، الواحد في صفاته، الواحد في أفعاله الواحد في عبادته فلا يعمّ المراتب كما يعمّها الأحد، لم يحسن جعله في سورة التوحيد لما يراد بها من نفي مطلق الإشارة ردّاً عليهم حين قالوا: هذه آلهتنا نشير إليها فأشر أنت إلى إلهك، فأنزل الله سورة التوحيد بالاحد الذي لا يجمع مطلق الإشارة، ولو عقلية، ولو في بعض المظاهر؛ إذ لا يفقد في شيء؛ قال الله تعالى: ﴿أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد﴾<sup>١</sup> يعني في غيبتك وفي حضرتك.

وقال تعالى: ﴿وما كنا عن الخلق غافلين﴾<sup>٢</sup>، وذلك بعد أن أتى بقوله: ﴿قل هو الله﴾؛ لأنه نبه بالهاء إلى ثابت وأنه ليس في جهة، وإلا لكان مقصداً للإشارة بالواو التي يشار بها إلى نفي الجهات الست. و«الله» علم بالتغليب في الاستعمال على الذات الموصوف بجميع الكمالات المنزهة عن كلّ ما يستلزم النقصان.

وقال الخليل بن أحمد: إنه مرتجل؛ لقوله تعالى: ﴿هل تعلم له سمياً﴾<sup>٣</sup> و لأنه لو حكمنا باشتقاق الاسم، لزم الدور أو التسلسل. فلا بد أن تؤوّل الأسماء إلى جامد؛ ولأن يكون هو الاسم الكريم أولى. والحق أنه مشتق، واختلف فيما اشتق منه.

١. فصّلت (٤١): ٥٢.

٢. المؤمنون (٢٣): ١٧.

٣. مريم (١٩): ٦٥، حكاه عن الخليل في مجمع البيان، ج ١، ص ١٩.

وقيل: إنّه مشتقّ من لاه الشيء: إذا خفي.  
 وقيل: من لاه بمعنى تحيّر؛ لتحيرّ العقول في عظمته.  
 وقيل: من لاه بمعنى غاب؛ لأنّه لا تدركه الابصار.  
 وقيل: من لاه بمعنى بَعُد؛ لبعد كنهه عن الإدراك.  
 وقيل: من ألّه بالمقام: إذا أقام به؛ لعدم تغييره و تنقله.  
 وقيل: من لاه يلوّه بمعنى ارتفع؛ لارتفاع عزّ جلاله عن تمييز الوصف.  
 وقيل: من وكّه الفصيل بأُمّه: إذا ولع بها؛ لأنّ العباد مُوَلَّهون، أي مُوَلَّعون  
 بالترضّع إليه تعالى.

وقيل: من ألّه بمعنى فزع؛ لأنّ الخلق يفرعون إليه.  
 وقيل: من ألّه بمعنى سكن؛ لأنّ الخلق يسكنون إلى ذكره.  
 وقيل: من الإلهية، وهي القدرة على الاختراع.  
 وقيل: من ألّه بمعنى عبد، والإله هو المستحقّ للعبادة، أو المألوه أي المعبود.  
 والآخر هو المرويّ عن أهل العصمة، وكلّ جهات الاشتقاقات المذكورة  
 باعتبار عزّته لأبعد فيها.

فلمّا وقع محمولاً على «هو» أو بدلاً منه أو حقيقة ما عني بالشأن منه، و هو أي  
 هو - نبه على ثابت بكتابة هويته بالهاء - غائب عن إدراك العقول و الحواسّ،  
 لا يطلب في جهة من الجهات الستّة الظاهرة و الباطنة لخفاء ظهوره بالواو، و محمولاً  
 عليه «أحد» الذي يدلّ بأصل وضعه على البساطة المعرّاة عن الجزئية و الكلّية، و الجزء  
 و الكلّ، و العموم و الخصوص، و الاطلاق و التقيد، و غير ذلك، و عن مقصد  
 الإشارة مطلقاً يعني لا في الوقت و لا في المكان، و لا في الرتبة و لا في الجهة، و لا  
 في الكمّ و لا في الكيف، و لا في غير ذلك، كان - أي الله - مراداً منه مُفادُ  
 المحموليّة و الموضوعيّة الذي هو مقتضى صحّة التوسّط، و مفيداً لهما بالإطلاق  
 التعليلي الاستعمالي بالذات و بالصفة الاتّصاف بصفات القدس و صفات الإضافة  
 و بصفات الخلق.

و لاجل ذلك ناسب أن تكون هذه السورة «سورة التوحيد».

و حسن توجيهه من وجه قوله (ع):

إِنَّ اللَّهَ عَلَّمَ أَنَّهُ سَيَكُونُ أَقْوَامٌ مَتَعَمِّقُونَ فَاَنْزَلَ سُورَةَ التَّوْحِيدِ وَالْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ<sup>١</sup>.

أَنَّ الْمُرَادَ أَنَّهُ تَعَالَى أَرَادَ إِعْجَازَهُمْ بِهَمَا بِحَيْثُ لَا يَبْلُغُونَ الْمُرَادَ مِنْهُمَا؛ لِأَنَّ الْمُرَادَ لِيَقْتَصِرُوا عَلَيْهِمَا

و قَالَ الْبَاقِرُ (ع): «اللَّهُ مَعْنَاهُ الْمَعْبُودُ الَّذِي أَلَهَ الْخَلْقَ عَنْ دَرْكِ مَا هَيْتِهِ وَ الْإِحَاطَةَ بِكَيْفِيَّتِهِ»<sup>٢</sup>.

و قَالَ (ع): «الْأَحَدُ الْفَرْدُ الْمَتَفَرِّدُ، وَ الْوَاحِدُ بِمَعْنَى وَاحِدٍ»<sup>٣</sup>.

قَوْلُهُ (ع): «بِمَعْنَى وَاحِدٍ» فِيمَا يَجْتَمِعَانِ فِيهِ بِالْوَصْفِ، لَا فِيمَا يَفْتَرِقَانِ فِيهِ. وَ قَدْ مَرَّتِ الْإِشَارَةُ إِلَى ذَلِكَ.

### [اللَّهُ الصَّمَدُ]

و عَنْهُ (ع) عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (ع) أَنَّهُ قَالَ:

الصَّمَدُ الَّذِي لَا جَوْفَ لَهُ، وَ الصَّمَدُ الَّذِي قَدْ انْتَهَى سُؤدُذُهُ وَ، الصَّمَدُ الَّذِي لَا يَأْكُلُ وَ لَا يَشْرَبُ، وَ الصَّمَدُ الَّذِي لَا يَنَامُ، وَ الصَّمَدُ الدَّائِمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ<sup>٤</sup>.

فَالْأَوَّلُ: هُوَ الَّذِي لَا مَدْخَلَ فِيهِ لِغَيْرِهِ مِنْ مَبَايِنٍ أَوْ مِمَائِلٍ أَوْ مَشَابِهٍ أَوْ مَشَارِكٍ مِنْ ذَاتٍ أَوْ صِفَةٍ أَوْ فِعْلٍ، أَوْ أَثَرٍ مِنْ جَمِيعِ الْمُدَاخِلِ وَ الْإِدْرَاكَاتِ، وَ لَوْ بِالْفَرْضِ وَ الْإِعْتِبَارِ، أَوْ التَّوَهُّمِ وَ التَّجَوُّزِ.

وَ الثَّانِي: هُوَ الَّذِي يَسْتَعْنِي عَمَّنْ سِوَاهُ وَ يَحْتَاجُ إِلَيْهِ مَنْ سِوَاهُ، وَ لَا تَمَكَّنُ فِيهِ الْمَسَاوَاةَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَنْ سِوَاهُ؛ لِأَنَّ احْتِيَاجَ كُلِّ مَنْ سِوَاهُ إِلَيْهِ صِفَةُ كَمَالٍ، وَ الْمَسَاوَاةَ

١ . الكافي، ج ١، ص ٩١، باب النسبة، ح ٣.

٢ . التوحيد، ص ٨٩، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ٢.

٣ . التوحيد، ص ٩٠، باب تفسير قل هو الله أحد، ذيل ح ٢.

٤ . التوحيد، ص ٩٠، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ٣.



تستلزم فواتها، و عدمها نقص لا يجري على الوجوب و الغنى المطلق.  
و الثالث: هو الذي لا يحتاج إلى مدد من غيره، من طعام و شراب ظاهرين، أو باطنين كالتعلم؛ فإن العلم طعام و شراب، قال تعالى: ﴿فلينظر الإنسان إلى طعامه﴾<sup>١</sup> أي إلى علمه من أين يأخذه، ﴿إنا صببنا الماء صبا﴾<sup>٢</sup> أي العلم. و عبادة الغير، و منه قوله (ع) في حق الملائكة: «طعامهم التسبيح و التقديس»<sup>٣</sup>، و الوجود و الإيجاد، قال العسكري (ع): «و روح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حداثتنا الباكورة»<sup>٤</sup>، و كالاستعانة و الاستجارة و أمثال ذلك، و يجمعها الحاجة الممتعة من الأزل.

و الرابع: هو الذي لا تجري عليه الغفلات و لا البدوات كالرضا و الغضب و الغفلة و التوجه، و النوم و اليقظة، و الذكر و النسيان، و ما أشبه ذلك من صفات الأفعال.

و الخامس: هو الذي لا تتغير ذاته و لا تبدل صفاته، و لا يختلف حالاته، و قال الباقر (ع): «كان محمد بن الحنفية رضي الله عنه يقول: الصمد القائم بنفسه الغني عن غيره»<sup>٥</sup> يعني الذي اعتماده وجوده و صفاته و قوامه بذاته. و قال: «الصمد السيد المطاع الذي ليس فوقه أمر و ناه»<sup>٦</sup> يعني الذي يدخل كل من سواه تحت قهاريته و لا يدخل تحت قهاريته أحد.

و سئل علي بن الحسين زين العابدين (ع) عن الصمد [فقال]: «الذي لا شريك له، و لا يؤوده حفظ شيء، و لا يعزب عنه شيء»<sup>٧</sup>. يعني الصمد الذي تفرّد بالصفة و الفعل و الملك و العبادة، و به قوام كل شيء، و لا يغفل عن شيء.

١. عبس (٨٠): ٢٤.

٢. عبس (٨٠): ٢٥.

٣. بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٤٨، باب فضل النبي (ص) و أهل بيته (ع)، ح ٢١.

٤. بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٥، باب فضل النبي (ص) و أهل بيته (ع)، ح ٥٠.

٥. التوحيد، ص ٩٠، باب معنى قل هو الله أحد، ذيل ح ٣.

٦. التوحيد، ص ٩٠، باب تفسير قل هو الله أحد، ذيل ح ٣.

٧. المصدر.

و عن زيد بن علي بن الحسين (ع) :

الصمد هو الذي إذا أراد شيئاً أن يقوله له كن فيكون، و الصمد الذي أبدع الأشياء فخلقها أضداداً و أشكالاً و أزواجاً، و تفرّد بالوحدة بلاضدّ و لاشكل، و لامثل و لاندّ.

يعني هو العامّ القدرة، فليس عنده إيجاد شيء أسهلّ من إيجاد آخر، و هو الذي يخترع أصناف البدائع على ما يطابق الحكمة البالغة من غير أن يحدّد فيها حدّ. و غيره و هو الفرد الاحد المعنى فلاضدّ له يخالف ذاته، و لا شكل له غير علمه الذي هو ذاته، و لا مثل له إلاّ ما عرف من صفاته و أظهر من آياته، و لا ندّ له متشارك في صفاته الذاتية.

### [ ﴿لم يلد ولم يولد﴾ ]

و عن الصادق (ع) جعفر بن محمّد، عن أبيه الباقر عن أبيه (ع) :

إنّ أهل البصرة كتبوا إلى الحسين بن عليّ -صلى الله عليه و آله- يسألونه عن الصمد فكتب إليهم: بسم الله الرحمن الرحيم أمّا بعد؛ فلاتخوضوا في القرآن و لاتجادلوا فيه، و لاتتكلّموا فيه بغير علم، فإنّي سمعت جدّي رسول الله -صلى الله عليه و آله- يقول: من قال في القرآن بغير علم فليتبوأ مقعده من النار، و إنّ الله تعالى قد فسّر الصمد، فقال: ﴿الله أحد الله الصمد﴾، ثمّ فسّره فقال: ﴿لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد﴾.

«لم يلد» لم يخرج منه شيء كثيف كالولد و سائر الأشياء الكثيفة التي تخرج من المخلوقين، و لا شيء لطيف كالنفس و لا يشعب منه البدوات كالسنة و النوم و الخطرة و الهمّ و الحزن و البهجة، و الضحك و البكاء، و الخوف و الرجاء، و الرغبة و السامة، و الجوع و الشبع، تعالى أن يخرج منه شيء و أن يتولّد منه شيء أو لطيف.

«و لم يولد» لم يتولّد من شيء و لم يخرج من شيء كما يخرج الأشياء الكثيفة من عناصرها، كالشيء من الشيء، و الدابة من الدابة، و النبات من الارض،



والماء من الينابيع، و الشمار من الأشجار، لا كما تخرج الأشياء اللطيفة من مراكزها كالبصر من العين، و السمع من الأذن، و الشم من الأنف، الذوق من الفم، و الكلام من اللسان، و المعرفة و التمييز من القلب، و كالنار من الحجر، لا، بل هو الله الصمد الذي لا من شيء، و لا في شيء، و لا على شيء، مبدع الأشياء و خالقها، و منشيء الأشياء بقدرته، يتلشى ما خلق للفناء بمشيئته، و يبقى ما خلق للبقاء بعلمه، فذالكم الله الصمد الذي لم يلد و لم يولد، عالم الغيب و الشهادة الكبير المتعال و لم يكن له كفواً أحد<sup>١</sup>.

و عن جابر بن يزيد قال: سألت أبا جعفر (ع) عن شيء من التوحيد، فقال:

إنّ الله - تبارك و تعالی أسماؤه التي يدعى بها و تعالی في علو كنهه - واحد توحد في التوحيد في علو توحيده، ثم أجراه على خلقه، و واحد صمد قدوس بعده كل شيء، و يصمد إليه كل شيء، و وسع كل شيء علماً.

فأشار إلى أنّ الصمد هو الذي يعبد من سواه، و هو الذي يصمد إليه في الحوائج، و هو الذي أحاط بكل شيء علماً.

عن داود بن القاسم الجعفري، قال: قلت لأبي جعفر (ع): جعلت فداك ما الصمد؟ قال: «السيد المصمود إليه في القليل و الكثير»<sup>٢</sup>. يعني الذي يحتاج إليه في كل شيء من خلق و رزق و حياة و ممات و ما يتشعب عنها و يترتب عليها.

و أشار بقوله: «لم يلد و لم يولد» إلى وصف المعبود المشار إليه بـ«هو» المبين بقوله: «الله» الموصوف بـ«أحد» الذي هو الصمد الذي لم يلد و لم يخرج منه شيء ذات أو صفة أو فعل ذاتي أو عرضي.

و ذلك ما أشار إليه الحسين (ع) فيما كتب لاهل البصرة، إذ من كان كذلك كان مختلفاً متغيراً متهافتاً. «و لم يولد» يعني لم يخرج من شيء - كما مرّ - من ذات أو صفة أو فعل ذاتي أو عرضي على نحو ما ذكر في الحديث المذكور، إذ لازيادة على

١. التوحيد، ص ٩٠-٩١، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ٥.

٢. التوحيد، ص ٩٣-٩٤، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ٩.

٣. التوحيد، ص ٩٤، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ١٠.



و روى :

أن النبي -صلى الله عليه وآله- بعث سريةً واستعمل عليها علياً (ع) فلما رجعوا سألهم؟ فقالوا كل خير، غير أنه قرأ بنا في كل الصلاة بـ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، فقال: «يا علي لم فعلت هذا؟ قال: لعجبي لقل هو الله أحد، فقال النبي -صلى الله عليه وآله-: ما أحببتها حتى أحبك الله رسوله»<sup>١</sup>. «من قرأ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ حين يأخذ مضجعه، غفر الله له عز وجل ذنوب خمسين سنة»<sup>٢</sup>.

و عن جعفر بن محمد عن أبيه -صلى الله عليه وآله- :

أن النبي -صلى الله عليه وآله- صلى على سعد بن معاذ فقال: «لقد وافى من الملائكة للصلاة عليه سبعون ألف ملك و فيهم جبرئيل يصلون عليه» فقلت: يا جبرئيل، بم استحق صلواتكم عليه؟ قال: «بقراءة قل هو الله أحد قائماً وقاعداً وراكباً و ماشياً و ذاهباً و جائياً»<sup>٣</sup>.

و عن أبي بصير عن أبي عبد الله (ع) قال :

من قرأ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ مرةً واحدةً فكانت ما قرأ ثلث القرآن، و ثلث التوراة، و ثلث الإنجيل، و ثلث الزبور<sup>٤</sup>.  
و صلى الله على محمد وآله الطاهرين.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

- ١ . التوحيد، ص ٩٤، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ١١.
- ٢ . التوحيد، ص ٩٤، باب تفسير قل هو الله أحد ح ١٢.
- ٣ . التوحيد، ص ٩٥، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ١٣.
- ٤ . المصدر، ح ١٥.